

رئیس جمهور شهید استاد عبدالعلی مزاری را "شهید وحدت ملی" لقب داد

رئیس جمهور غنی در فرمان شماره ۱۶۱ که به تاریخ ۲۱، ۱۲، ۱۳۹۴ به نشر رسید، استاد عبدالعلی مزاری را "شهید وحدت ملی" لقب داد.

در این فرمان آمده است: "براساس تقاضای مردم و پیشنهاد شخصیت‌های ملی کشور و به منظور ارج‌گذاری به خدمات ارزشمند استاد شهید عبدالعلی مزاری در راستای تحقق اهداف جهاد و مقاومت مردم افغانستان، دفاع از ارزش‌های اسلامی، تحکیم وحدت ملی و حاکمیت ملی و تأمین عدالت اجتماعی، مراتب آتی منظور است:

۱. لقب "شهید وحدت ملی" به استاد عبدالعلی مزاری اعطا می‌گردد.
۲. روز شهادت استاد شهید عبدالعلی مزاری بدون رخصتی در تقویم کشور گنجانیده شود.

سال دوم، یکشنبه، ۲۳ حوت ۱۳۹۴ هجری خورشیدی، ۱۳ مارچ ۲۰۱۶ میلادی

گزارشگر: شاه‌حسین نجفی

چرا مردم از غنی و عبدالله ناراضی اند؟

پست و مقامی مقرر نمی‌شود تا مصدر خدمت برای کشورش شود. آنانی که تاکنون در پست‌های دولتی مقرر شده‌اند، تنها در فکر منافع شخصی خود بوده و فکری به حال و روز مردم نکرده‌اند. از سوی دیگر، آقای کاوش، "موجودیت جاسوسان در رده‌های بلند دولتی" را از معضلات بزرگ حکومت دانسته و تأکید می‌کند: "تا زمانی که جاسوسان در اداره‌های دولتی شناسایی و به پنجه‌ی قانون سپرده نشوند، امنیت در کشور تأمین نخواهد شد."

رقیه رسولی، آموزگار در یکی از مکاتب شهر کابل، دخالت کشورهای خارجی و نبود افراد صادق و وطن‌دوست را در پست‌های بلند دولتی، سبب اصلی ناامنی و بی‌ثباتی کنونی در کشور می‌داند.

در حالی که در این اواخر شماری از رهبران پیشین مجاهدین خواهان سهم‌دهی جهادی‌های سابق در نهادهای امنیتی برای تأمین صلح و ثبات شده‌اند، خانم رقیه به این باور است که "حضور نیروهای جهادی در برقراری امنیت مؤثر نیست. زیرا رهبران پیشین جهادی خود باعث افزایش بدامنی در کشور اند."

نوریه نظری، لیسانس حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه کاتب، اما معتقد است که دولت باید از نیروهای پیشین جهادی برای تأمین ثبات در کشور استفاده کند. زیرا به باور او، این افراد از تجربه‌ی کافی در جنگ برخوردار اند و دولت کابل می‌تواند با جذب آنها در صفوف نیروهای امنیتی، بخشی از نارسایی‌های نظامی‌اش در میدان جنگ را رفع کند.

با آنکه انتقادات از "حکومت وحدت ملی" در حال افزایش است، به نظر نمی‌رسد که مقام‌های ارشد در ارگ و قصر سپیدار اهمیت زیادی به آن قابل باشند؛ مسئله‌ی که نگرانی‌ها از بدتر شدن وضعیت سیاسی در کشور را بیشتر می‌سازد.

به دنبال روی کار آمدن "حکومت وحدت ملی"، وضعیت امنیتی در کشور روبه وخامت نهاده و جنگ و خشونت در مقایسه با سال‌های گذشته شدت بیشتری یافته است. طالبان در برابر دولت افغانستان از ابتکار عمل زیادتری برخوردار شده‌اند، در حالی که حکومت کابل ضعف مدیریتی زیادی در میدان جنگ دارد. رویکرد ضعیف و پرسش‌برانگیز دولت در برابر طالبان و سایر گروه‌های تروریستی، خشم و انزجار مردم را به دنبال داشته و اعتماد آنها به سران حکومت افغانستان را به پایین‌ترین سطح خود رسانده است. وضعیت سیاسی در کشور به حدی وخیم است که حتا مقام‌های امریکایی نسبت به خطر سقوط دولت کنونی در سال آینده‌ی خورشیدی هشدار داده‌اند.

چه عواملی سبب شده تا "حکومت وحدت ملی" نتواند به مشکلات کنونی کشور فایق آید؟

محمد عباس جوادی، مدیر مرکز آموزشی ایده‌آل در شهر کابل به این باور است که مقام‌های دولتی افغانستان وابسته به کشورهای بیگانه‌اند و به این دلیل، از اراده‌ی واقعی برای تأمین صلح و ثبات در کشور برخوردار نیستند. به گفته‌ی او، از آنجا که منافع کشورهای دخیل در بحران افغانستان متضاد است، کمتر فرصت و زمینه‌ی برای رهبران وابسته به این کشورها فراهم می‌شود تا تشریک مساعی کنند. اختلاف نظر اشرف غنی و عبدالله عبدالله روی معرفی برخی از نامزدوزیران و تأخیر در راه‌اندازی عملیات‌های نظامی در مناطق ناامن، از مواردی است که آقای جوادی به عنوان مثال‌هایی از ناتوانی مدیریتی اشرف غنی و عبدالله عبدالله نام می‌برد.

فریدون کاوش، دانشجوی دانشگاه کابل، با انتقاد از وابستگی سیاسی و تنظیم‌گرایی در دولت می‌گوید: "هیچ کس به اساس لیاقت و شایستگی در

روایت مشکوک امریکایی‌ها از داعش



بهرام آموئیایی

خوانش مقام‌های امریکایی از داعش در کل و جزئیات با شک و تردیدها و پرسش‌های پیچیده‌ی همراه است که دولت واشنگتن هنوز به آنها پاسخ قناعت‌بخش و همه‌پذیر نداده است. اعتماد یکسره به روایت امریکایی داعش، بخش زیادی از واقعیت کنونی جنگ سرد جدید را نادیده می‌گیرد؛ جنگی که با گذشت هر روز شکل جدی‌تری را به خود گرفته و افغانستان در حال تبدیل شدن دوباره به یکی از کانون‌های گرم آن است. پس، با ساده‌انگاری نباید به پروژه‌ی داعش نگاه کرد، و یا آنرا در جنگ پیچیده‌ی کنونی دست‌کم گرفت.

بخش نخست

آزاد

"حکومت وحدت ملی" و بحران موجود



اولین اقدام "حکومت وحدت ملی"، در همان روز تحلیف، نقض قانون اساسی کشور و پس از آن تلاش برای ایجاد حکومت و آن هم بر مبنای الزامات پیوندهای تباری که در کابینه‌ی اصلی (اداره‌ی امور) تجلی یافت. هر کدام از اشتباهات اساسی است که "حکومت وحدت ملی" کارش را بر آن مبنا آغاز کرد.

دست یازیدن به آن دو موضوع که نتیجه و فرایند مبارزات سیاسی مردم افغانستان پس از خیزش علیه تهاجم قوت‌های رزمی اتحاد شوروی سابق، استبداد داخلی، ستم سیاسی و ملی بود، در واقع پشت‌بازدن به همه آرمان‌های یک جامعه کثیرالملیتی و چندفرهنگی بود که به امید رسیدن به آرمان‌های سیاسی و تاریخی‌شان پس از سال‌ها مبارزه و فداکاری در میدان جنگ و پای صندوق‌های رای...

الف: "حکومت وحدت ملی" و نقض قانون اساسی

یک و نیم سال از ایجاد "حکومت وحدت ملی" گذشت، اما بحران سیاسی، امنیتی، اجتماعی و اقتصادی برخلاف انتظار، نه تنها کاهش نیافت بلکه به گونه‌ی وحشتناک و غیرقابل‌باور افزایش یافت. "حکومت وحدت ملی" با وجود آنکه میراث‌دار بسا مشکلات از حکومت گذشته بود، ولی با برچسب همه‌ی ناپسامانی‌ها به آن میراث و با توجیه ناکامی‌های خود بر مبنای میراث گذشتگان، هرگز نمی‌تواند خود را تیره کند. این حکومت، در همان آغازین روز تولدش با نامشروعیت آغاز به کار کرد و حتا با نامشروع‌ساختن بسیاری از نهادهای دولتی، موجود نامشروع دیگری را به جای آن خلق کرد.

توغل

با پناهجویان

داده و می‌خواهند، این رنجستان را با دیگر اعضای خانواده ترک گویند؟

فروش همه داروندار و ملکیت موروثی آبایی و در کنار آن تن دادن به رنج سفر که خطر جان جز لاینجزای آن است، تصمیم نیست که به آسانی از کنار آن گذشت. سودای آزاردهنده رنج رفتن به کام کوسه ماهی‌ها و افتادن اعضای فامیل و خانواده در چنگال بی‌رحم قاچاق‌چیان انسان در مرزها و به گروگان رفتن اعضای فامیل و تن به ذلت غربت در دیار جغرافیای بیگانه و حتی یک شب خواب آرام را در اردوگاه‌های پناهجویان، اما دیار امن، ترجیح دادن به ده‌ها سال زندگی در این رنجستان، همه مسایل است، که چگونه بار یکنوع رنج عظیم را انسان این سرزمین به جان خریده و کوله‌بار شان را بدون کوچکترین اندوه به پشت بسته و ترک وطن می‌نمایند.

دست‌زدن به این اقدام ناشی از ناگزیری است که شهروندان این سرزمین جز پشت‌زدن به آن دیگر هیچ گونه راه چاره‌ی را در پیش رو نمی‌بینند. برای انسان این سرزمین رخت کشیدن از این تپلکه، فرار از رنج بدویت، بربریت، توحش، سربریده شدن، به گروگان رفتن، فرار از چنگال رهنزان، که جز کشتن و غارت آرمان دیگر در مغز سیا ندارند؛ و در زندگی اسباب معیشت شان جز غارت و کشتار پدیده‌ی دیگر نبوده است، معنا می‌دهد. این فرار در میخ‌له‌ی او گذشتن از تاتار نمایش مرگ در حملات انتحاری گذر از کنار شنیدن صدای هراسناک انفجار و لرزش زمین و رهایی از گیر افتادن...

تجربه دردناک تاریخ کشور نشان می‌دهند که در جریان چند سده اخیر، ساکنان این کشور برای فرار از مصایب که هر روز گریبان آن را می‌گیرد، مدام به فکر فرار از این زندان سیاسی بوده و در ذهنیت آن جدال بین ماندن و رفتن در جنگ قرار داشته است.

رنج ساکنان این سرزمین هیچگاه تنها عدم دسترسی به آب، نان ویا کاشانه نبوده، بلکه بدتر از آن غم تهدید زندگی و فشار نامرئی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شدیدتر از آن، شهروندان این کشور را ناچار به فرار از این سرزمین کرده است.

در این روزها که فرار از حالت فردی به شکل خانوادگی و فامیلی ارتقا یافته، و خانواده‌ها از صغیر تا کبیر به رویای دسترسی به پاسپورت، شب‌ها را در کوچه ریاست پاسپورت سحر می‌نمایند، آنها به خوبی از رنج ترک جغرافیای کشوری تا رسیدن به جغرافیای آرمانی که نه تنها از لحاظ جسمی، بلکه از منظر روانی نیز در آنجا آرامشی را نصیب گردد، متوجه‌اند.

شکرالله یک تن از فارغان دانشگاه مرکز، روزی به یکی از گزارشگران صدای مردم در شهر وین پایتخت اتریش گفت: "برای آن، تن به آواره‌گی داد، که شاید حناقل در طول عمر یک بار انسانی زندگی نماید."

صف طولانی مراجعین در کوچه ریاست پاسپورت شاهد پیرمردان و پیرزنانی است، که اغلب سن بالاتر از هفتاد و هشتاد دارند. سوال اینجاست که این پیرمردان و پیرزنان که زندگی شان به لب‌گور رسیده و خودهم باور به ماندن در این دنیا را اغلب از دست داده‌اند، چرا به این محنت و ذلت تن



فرخنده هنوز زجر می کشد

ب. آذری

نزدیک به یک سال از مرگ جانسوز فرخنده می‌گذرد، اما پرونده‌ی او هنوز از دام فساد حاکم بر دادگاه‌های کشور رهایی نیافته و قاتلان‌اش هنوز مجازات نشده‌اند. سخنگوی دادستانی کل آخرین گفته است که "به اساس حکم محاکم، هیچ یک از مجرمان دوسیه‌ی فرخنده به اعدام محکوم نشده‌اند؛ اما سه تن هر کدام به ۲۰ سال حبس، ۱۳ تن هر کدام به ۱۶ سال حبس و یک تن به ده سال حبس محکوم شده‌اند."

دادگاه ابتدایی کابل چهار تن از افراد یادشده را به اعدام محکوم کرده بود، اما دادگاه استیناف کابل حکم اعدام این افراد را به حبس‌های درازمدت و کوتاه‌مدت تغییر داد و در مجازات شماری از افراد دیگر نیز کاهش آورد. سپس دادگاه عالی نیز حکم دادگاه استیناف کابل را تایید کرد؛ کاری که پس از اعتراض فعالان مدنی و خانواده‌ی فرخنده، اشرف غنی را مجبور ساخت تا به دادستانی کل دستور دهد که پرونده‌ی فرخنده را بازنگری کند. این اقدام اشرف غنی برخی از فعالان مدنی را امیدوار کرده است که با گذشت نزدیک به یک سال از کشته‌شدن فرخنده به دست داعشی‌های کابل، عدالت در حق این دختر بی‌پناه تأمین شود.

یک سال پیش اوباش‌های داعش صفت کابل به اتهام نادرست و دروغین "سوزاندن قرآن"، با مشت و لگد به فرخنده حمله‌ور شده و پس از لت و کوب بسیار، تن زخمی و پاره‌پاره‌ی او را به آتش کشیدند، اما پولیس که در ساحه حضور داشت هیچ واکنشی از خود نشان نداد. مرگ فرخنده خشم گسترده‌ی فعالان مدنی و دموکراسی‌خواهان را به دنبال داشت، تا اینکه حکومت افغانستان مجبور شد شماری از قاتلان او را دستگیر کند. اما روند دادگاهی‌شدن این افراد که بارها اعتراض فعالان مدنی و خانواده‌ی فرخنده را به دنبال داشت، تا حالا به نتیجه‌ی قناعت‌بخش نرسیده و سرنوشت پرونده‌ی فرخنده هنوز در هاله‌ی ابهام قرار دارد.

در کشور فسادزده‌ی مثل افغانستان شگفت‌آور نیست که قاتلان فرخنده، این دختر معصوم و بی‌گناه سرانجام با حبس‌های کوتاه‌مدت از زندان رها شوند و اعتراض فعالان مدنی و هواخواهان حقوق زنان نیز بجایی نرسد. اما اگر کمترین وجدانی در وجود حکومت‌گران کابل مانده باشد، باید دست‌کم در حق فرخنده بی‌پناه، بی‌عدالتی نکنند، تا پرونده‌ی او نیز در کنار سایر پرونده‌های فساد، بی‌عدالتی و تعدی به حقوق انسان‌های فرودست افزوده نشود.

فرخنده یکی از ده‌ها نماد جنایت و بی‌عدالتی‌ی است که روزانه در حق زنان و سایر فرودستان افغانستان صورت می‌گیرد، اما نهادهای دولتی، به‌ویژه دادگاه‌های کشور بجای رسیدگی شفاف و عادلانه به آنها، هر پرونده را فرصتی برای فساد بیشتر و حق تلفی از قربانیان می‌دانند.

غنی و عبدالله شاید تصور کنند که مردم به فساد و بی‌عدالتی عادت کرده‌اند و از این نظر، ممکن است نیازی نبینند که نسبت به وضعیت کنونی برخورد قاطع و مسئولانه داشته باشند. اما اگر فساد و بی‌عدالتی به همین منوال ادامه یابد، روزی خواهد رسید که دیگر برای جبران اشتباهات و کم‌کاری‌ها دیر شده باشد.

روایت مشکوک امریکایی‌ها از داعش

اسلامیست‌ها مراقب دین اند نه مردم، و هیچگامی هم از آنها در مورد فکر و عمل‌شان نظر نمی‌خواهند. دستگاه سیاسی و حقوقی آنها به سادگی قضیه را سیاه و سپید می‌کند و به سادگی هم عمل. آنها مردم را گله‌یی از آدم‌های برده و فرمانبردار می‌دانند که در صورت نافرمانی باید "قانون خدا" را با زور بر آنها تحمیل کرد.

داعش و طالبان در هر محل و مکانی که حضور یافته‌اند، با خشونت تمام دست به تطبیق شریعت اسلام زده‌اند که دادگاه‌های صحرایی زنان و گلوبردن مخالفان‌شان یکی از ده‌ها نمونه‌ی این گونه برخوردهای خشونت‌بار و ترسناک است. تروریست‌ها به خوبی می‌دانند که چگونه مثل سایه‌ی همیشه حاضر، زندگی مردم را زیر نظر داشته باشند و از راه تولید ترس در میان آنها، قدرت پایداری و مقاومت مردم را از بین ببرند. از سوی دیگر، عواملی مثل آنا‌رشی سیاسی، گسترش فساد و ضعف حکومت‌داری، بیکاری و فقر سبب می‌شود تا مردم در کوتاه‌مدت از گروه‌های تندرو اسلامی به عنوان نجات‌دهندگان‌شان از چنگ مشکلات یادشده استقبال کنند، اما دیری نخواهد پایید که این گروه‌ها یک جنایت را جانشین جنایت دیگر خواهند ساخت و یک فساد را جانشین فساد دیگر.

طالبان نیز در آغاز از حمایت مردم برخوردار شدند، چون کارکرد آنها با آنا‌رشی و فساد دوران مجاهدین تفاوت داشت، اما دیری نگذشت که مردم درک کردند، طالبان هم برادران تنی مجاهدین اند و در جنایت، تعصب و آدم‌کشی شریتر و بی‌رحم‌تر از آنها عمل می‌کنند. هنگامی که ایالات متحد امریکا در سال ۲۰۰۱ به افغانستان یورش آورد، کسی به حمایت از طالبان برنخواست و امریکایی‌ها به عنوان کسانی که آزادی و دموکراسی را به افغانستانی‌ها هدیه کردند، با استقبال مردم روبرو شدند. اما بعدها که دولت کابل در فساد و ضعف حکومت‌داری محلی غرق شد، طالبان دوباره وارد میدان جنگ شدند و حالا ما در شرایط بدتر از پیش هستیم.

واقعیت تلخ این است که گسترش روزافزون فقر و بیکاری، افزایش فساد و ضعف حکومت‌داری که پشتیبانی مردم از دولت را کاهش داده است، میتواند زمینه را برای نفوذ داعش در شماری از مناطق کشور فراهم کند. برخلاف ادعای امریکایی‌ها، داعش همین حالا هم تنها در یک ولسوالی در ولایت ننگرهار نه که در مناطق بیشتری از کشور به‌ویژه در ولایت‌های شرقی و جنوبی کشور حضور و نفوذ دارد، و در حال سربازگیری هرچه بیشتر از جوانان بیکار در روستاهای دوردست است.

امریکایی‌ها یا شناخت درستی از وضعیت اجتماعی و سیاسی افغانستان ندارند-که به نظرم بعید است-و یا هم تلاش می‌کنند با این گونه اظهارنظرها، نشان دهند که در مبارزه با داعش در افغانستان موفق بوده‌اند. اما واقعیت این است که امریکایی‌ها چه در عراق و سوریه و چه در افغانستان علاقه‌ی برای سرکوب نیروهای داعش ندارند. این گروه در حال حاضر نه تنها که منافع ایالات متحد امریکا را در جهان تهدید نمی‌کند، بلکه از یکسو بهانه‌ی برای حضوریی در مناطق هدف زیر نام "جنگ علیه تروریسم" و "داخلت بشردوستانه" است، و از سوی دیگر، داعش ابزار کارا و مؤثری در جنگ نیابتی علیه رقبای کلان جهانی واشنگتن به شمار می‌رود. از این نظر، خوانش مقام‌های امریکایی از داعش در کل و جزئیات با شک و تردیدها و پرسش‌های پیچیده‌ی همراه است که دولت واشنگتن هنوز به آنها پاسخ قناعت‌بخش و همه‌پذیر نداده است. اعتماد یکسره به روایت امریکایی داعش، بخش زیادی از واقعیت کنونی جنگ سرد جدید را نادیده می‌گیرد؛ جنگی که با گذشت هر روز شکل جدی‌تری را به خود گرفته و افغانستان در حال تبدیل‌شدن دوباره به یکی از کانون‌های گرم آن است. پس، با ساده‌انگاری نباید به پروژه‌ی داعش نگاه کرد، و یا آنرا در جنگ پیچیده‌ی کنونی دست‌کم گرفت.

واقعیت تلخ این است که گسترش روزافزون فقر و بیکاری، افزایش فساد و ضعف حکومت‌داری که پشتیبانی مردم از دولت را کاهش داده است، میتواند زمینه را برای نفوذ داعش در شماری از مناطق کشور فراهم کند. برخلاف ادعای امریکایی‌ها، داعش همین حالا هم تنها در یک ولسوالی در ولایت ننگرهار نه که در مناطق بیشتری از کشور به‌ویژه در ولایت‌های شرقی و جنوبی کشور حضور و نفوذ دارد، و در حال سربازگیری هرچه بیشتر از جوانان بیکار در روستاهای دوردست است.

امریکایی‌ها یا شناخت درستی از وضعیت اجتماعی و سیاسی افغانستان ندارند-که به نظرم بعید است-و یا هم تلاش می‌کنند با این گونه اظهارنظرها، نشان دهند که در مبارزه با داعش در افغانستان موفق بوده‌اند. اما واقعیت این است که امریکایی‌ها چه در عراق و سوریه و چه در افغانستان علاقه‌ی برای سرکوب نیروهای داعش ندارند. این گروه در حال حاضر نه تنها که منافع ایالات متحد امریکا را در جهان تهدید نمی‌کند، بلکه از یکسو بهانه‌ی برای حضوریی در مناطق هدف زیر نام "جنگ علیه تروریسم" و "داخلت بشردوستانه" است، و از سوی دیگر، داعش ابزار کارا و مؤثری در جنگ نیابتی علیه رقبای کلان جهانی واشنگتن به شمار می‌رود. از این نظر، خوانش مقام‌های امریکایی از داعش در کل و جزئیات با شک و تردیدها و پرسش‌های پیچیده‌ی همراه است که دولت واشنگتن هنوز به آنها پاسخ قناعت‌بخش و همه‌پذیر نداده است. اعتماد یکسره به روایت امریکایی داعش، بخش زیادی از واقعیت کنونی جنگ سرد جدید را نادیده می‌گیرد؛ جنگی که با گذشت هر روز شکل جدی‌تری را به خود گرفته و افغانستان در حال تبدیل‌شدن دوباره به یکی از کانون‌های گرم آن است. پس، با ساده‌انگاری نباید به پروژه‌ی داعش نگاه کرد، و یا آنرا در جنگ پیچیده‌ی کنونی دست‌کم گرفت.

برگی از تاریخ

ترکیه در بازی‌های منطقی

"هیچ کشوری از انحلال اتحاد شوروی، به اندازه‌ی ترکیه نفع نبرده است. روس‌ها قرن‌ها دشمن نیرومند ترکیه بودند. از اواخر قرن هفدهم تا جنگ اول جهانی چندین جنگ را گذشتانده بودند. این رقابت‌ها، ترکیه را مجبور گردانید عضو پیمان ناتو شود و تلاش دارد به جامعه‌ی اروپائی داخل گردد. آزادی جمهوریت‌های آسیای میانه، دفعتن ترکیه را بیدار ساخت و متوجه میراث تاریخی خود در منطقه گردید.

تا سال ۱۹۹۱، پان‌ترکیزم، مفکوره "وطن ترک" که از مدیترانه تا چین وسعت دارد، یک خیال رومانتیک بود که از جانب یک اقلیت روشنفکر ترکیه عنوان می‌شد ولی کمتر در اجنڈای پالیسی خارجی ترکیه، تبارز نموده بود. دفعتن، بعد از سال ۱۹۹۱، پان‌ترکیزم به یک واقعیت قابل وصول درآمد و جز پالیسی خارجی ترکیه شد. اکنون زبان و لهجه‌ی ترکی از استانبول تا قفقاز، آسیای میانه و ایالت سنکیانگ چین که یک کمربند را تشکیل می‌دهد، صحبت می‌شود. جمهوریت‌های آسیای میانه، ترکیه را مودل انکشاف اقتصادی خود در نظر دارند. ترکیه به حیث یک کشور اسلامی ولی اسلامی لائیک، میل دارد با توسعه‌ی نفوذ خود در منطقه، به یک بازیگر عمده در صحنه‌ی جهانی تبارز نماید.

ترکیه به ارسال مقدار عمده‌ی کمک به جمهوریت‌های آسیای میانه و ساحات قفقاز آغاز و پروازهای مستقیم را به پایتخت‌های آن‌ها انجام می‌دهد. پروگرام‌های تلویزیونی ترکیه در منطقه دیده می‌شود و هزاران بورس تعلیمی برای شاگردان تهیه نموده و دیپلومات‌ها، سربازان و بانکرهای منطقه را مهارت مسلکی یاد می‌دهد و یک اجتماع سالانه پان‌ترکیزم را آغاز کرده است. در بین سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۸ شرکت‌های ترکی مبلعی در حدود ۱.۵ (یک و نیم) میلیارد دالر در منطقه سرمایه‌گذاری نموده اند. ترکیه درک کرده است که بخاطر توسعه‌ی نفوذش در آسیای مرکزی، نباید روسیه را برجانند، به همین خاطر روابط تجارتی خود را با روسیه افزایش داده و با خرید گاز روسیه میزان تجارت‌های خود را از ۱.۹ (یک عشاریه نه میلیارد دالر) در سال ۱۹۹۰، به ۴.۱ (چهار عشاریه یک میلیارد دالر) در سال ۱۹۹۷، بالا برده است. در سال ۱۹۹۷ اروپا، با رد عضویت ترکیه به جامعه‌ی اروپایی، ترکیه را دل‌آزرده ساخت. ولی آنرا به امریکا، روسیه، اسرائیل و جمهوریت‌های آسیای میانه بیشتر نزدیک گردانید.

ترکیه به صفت یک بازیگر عمده در بازی بزرگ نو، در آمده است. احتیاج ترکیه به انرژی و توقع آن کشور به نفوذ در منطقه، حکومت موفق ترکیه را یکی بعد از دیگری تشویق کرد تا ترکیه را به صفت مسیر مطمئن انتقال انرژی و صدور نفت و گاز آسیای میانه، تبارز دهند. در سال ۱۹۹۷، امریکا و ترکیه مشترکن مفکوره‌پی را پیش کشیدند که بنام "دهلیز انتقال" مسما گردید. مفکوره‌ی "دهلیز انتقال" آن بود که یک شبکه‌ی لوله‌های انتقال و ترانسپورت نفت از باکو در آذربایجان تا بندر سیهان در ترکیه از طریق جورجیا و قفقاز کشیده شود. قزاقستان و ترکمنستان دعوت خواهند شد تا از راه این شبکه نفت خود را صادر نمایند. امریکا تأکید می‌کرد که اشتراک قزاقستان و ترکمنستان در این شبکه، حجم صدور نفت را بالا می‌برد و پروژه‌ی طولانی و قیمتی باکو-سیهان را اقتصادی می‌گرداند. امریکا تقاضا داشت که ترکمنستان اعمار پروژه‌ی تمدید خطوط انتقال گاز را از زیر بحیره‌ی کسپین، موزی با شبکه‌ی "دهلیز انتقال" باکو-سیهان، روی دست گیرد و گاز خود را به اروپا صادر کند."

منبع: طالبان، اسلام و نفت، تألیف احمدرشید، ترجمه‌ی عبدالودود ظفری،۱۳۸۷، کابل: میوند، صص ۲۲۷ – ۲۲۹

مبنای توافقنامه‌ی مورخ ۲۹ سنبله ۲۰۱۴ که در آن تهیه‌ی پیشنویس تعدیل قانون اساسی و تعدیل واحدهای اداری کشور، ایجاد کمیسیون خاص برای اصلاح نظام انتخاباتی و توزیع تذکره‌ی برقی که مراحل قانونی کار آن نهایی شده بود و در نهایت باید با تدویر لویه جرگه، قانون اساسی به نفع نظام غیرمتمرکز را عیار و پست صدراعظم اجرایی را قانونمند می‌ساخت، باورهای ضعیف را خلق کرد.

ب: حکومت وحدت ملی و نقض توافق‌نامه سیاسی

گذشت یک‌ونیم سال از عمر "حکومت وحدت ملی" نشان داد که رهبری این حکومت آنچنان که به قانون اساسی کشور و دیگر قوانین نافذه‌ی کشور پایبندی ندارد. در تطبیق توافق سیاسی و موافقت‌نامه‌ی مورخ ۲۹ سنبله سال ۱۳۹۴ هم نیز احساس مسئولیت از خود نشان نمی‌دهد.

در این روزها باور عمومی که افکارعامه‌ی مردم افغانستان را به خود مشغول ساخته، دلبستگی رهبری نظام به یک نوع دیکتاتوری فردی، تمامیت‌خواهی تباری، پشت‌پازدن به هر نوع قانون و توافق سیاسی و در یک کلام انسجام، توسعه‌ی قومی و اتکا به سیاست ماکیاولیستی بر بنیاد توطئه است.

در نتیجه تفکیک سه قوا، به روایت تاریخی پیوسته و قوه‌ی قانونگذار که بر مبنای ما ده شصت و نهم قانون اساسی به جای آنکه رئیس دولت به پیشگاه آنان پاسخگو بوده باشد، به اله‌ی دست رهبری نظام تبدیل و بقای آن به فرامین تقنینی مرتبط و در این حالت نه تنها قانون اساسی کشور نقض، بلکه با کوبیدن آخرین میخ بر تابوت آن میثاق گویا ملی کشور، قوه‌ی مقننه به مستمری خور رهبری نظام مبدل گردید و آن قوه به گونه‌ی واقعی دیگر اصلن در میدان قانونگذاری حضور قانونی ندارد.

نتایج یک‌ونیم سال عملکرد نظام نشان می‌دهد که

قانون‌ستیزی و توافق‌گریزی از نظر رهبری نظام دارای عین اعتبار می‌باشد. اگر بستن بار قانون اساسی، پس از اعلام غیرقانونی "حکومت وحدت ملی" یکطرفه شد، اعتبار توافق سیاسی هم کمتر از آن بی‌پایه نگردیده است.
ادامه دارد

خواهند برای تحقق دموکراسی لیبرال گام بردارند. بدین اساس، قرار گرفتن رهبران بنیادگرا و ضددموکراسی در ساختار سیاسی افغانستان به معنای تیشه زدن به ریشه‌ی دموکراسی است.

منابع:

- دموکراسی، نوشته ی برنارد کریک، ترجمه ی پویا ایمانی، ۱۳۸۷، تهران: مرکز
- بحران ایدئولوژی، تألیف محمود نکوروح، ۱۳۷۲، تهران: چاپخش
- دموکراسی، نوشته‌ی آرپلاستر، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آشیان، چاپ دوم ۱۳۸۵

"حکومت وحدت ملی"…

وزیر را عزل و نصب می‌کند، ناشی از حرکت در آن بستر کوتاه تاریخی و بی‌آمد در یک بستر حرکت فراقانونی است.

در بخش دیگر پی‌آمد آن وضعیت سبب گردیده، که در فقدان قانون، انسان بی‌پناه و بدون پیوند این کشور به هیچ مرجع دادخواهی دسترسی نداشته و ناچار گردد، تا برای یافتن پناهگاه به بی‌پناهی رو آورده و به فرار از کشور به سمت پناهگاه مجهول کوله بار شان را ببندند.

"حکومت وحدت ملی" که با نقض ماده‌ی شصت و یکم قانون اساسی به میان آمد، بر میخ نامشروعیت‌اش با پشت‌پازدن به ماده‌ی هفدهم قانون انتخابات محکم‌تر کوبیده و پس از بیانیه‌ی رئیس گویا کمیسیون مستقل انتخابات در روز معرفی سران "حکومت وحدت ملی" که گفت: "ما هم‌چنان از تلاش‌های رهبری هر دو تیم، سایر شخصیت‌های ملی و همکاران ما در جامعه‌ی جهانی به خاطر توافق روی تشکیل یک "حکومت وحدت ملی" به رهبری جلالتمآب داکتر اشرف غنی احمدزی به حیث رئیس جمهور و جلالتمآب داکتر عبدالله عبدالله به حیث رئیس اجرائیه استقبال کنیم" اعتراف کمیسیون را به تقلب و تفتیش بدون نتیجه هویدا و در نتیجه، بی‌اعتمادی نسبت به بقای نظام را به شکل اساسی نهادینه ساخت.

پس از ایجاد "حکومت وحدت ملی" که با نقض صریح قانون اساسی کشور و نقض قانون انتخابات به وجود آمد، با وجود تفسیر و توجیحات گوناگون اما، آنگونه توجیحات هرگز نتوانست اعتماد ملی را از نو بازسازی و باور به نظام برآمده از بستر یک تقلب چرکین و عریان را در افکار عامه نهادینه سازد.

پس از ایجاد آن حکومت، باور عمومی بر این پایه استوار بود که دولت غیرمشروع، اگر صیغه‌ی قانونی ندارد، شاید بتواند بر

گروهی (مشارکتی) جا می‌گیرد. چون نه حاکمیت قانون وجود دارد، نه دولت مشروعیت خود را از آرای مردم گرفته است و نه هم احزاب، گروه ها، نهادها، سازمان ها، انجمن ها و رسانه ها حاکمیت دارند. اینجا از توزیع عادلانه‌ی قدرت و تفکیک قوا خبری نیست. لذا حاکمیت در افغانستان نه دموکراتیک، بلکه از نوع الیگارش‌ی است؛ یعنی یک اقلیت خاص بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده و تمام خواسته‌های شخصی خود را خواست های مردمی قلمداد می‌کنند.

رهبرانی که در کابینه و یا مجلس نمایندگان به دفاع از دموکراسی لیبرال گردهم آمده اند، نمی‌توانند و نمی‌

با پناهجویان

گذاشته و می‌بینند که این سبک و راه و رویش در همه شئونات زندگی برای یک انسان درمانده‌ی افغانستانی جز تکرار در تکرار، روند پایان‌نیافتنی است.

تداوم فقر، بیکاری و احتیاج مداوم که جز فرهنگ دیرین انسان افغانستانی بودن است. درست در سال‌های اخیر با مافیای انحصار اشتغال مواجه بوده که کوچکترین فرصت شغلی راهم از چنگ انسان بدون پیوند با مافیای قدرت ربوده است.

این انحصار جز با بیعت و همدستی با دزدان و یا خرید شغل با فروش همه دار و ندار راه دیگر ندارند. در این صورت مانند مفهوم جز اقتادن در گودال فساد و دهن جوال گرفتن با غارت‌گران برای انسان با احساس جز رنج روانی ثمر دیگر نخواهد داد.

اگر در کنار غارتگران رسمی زندگی نمائید، مجبور به پرداخت یک نوع هزینه و باج و در غیر آن ناچارید در کنار اهریمنان مرگ و در تبانی و تفاهم با آنان بمانید، ورنه راه چاره‌ی دیگر وجود ندارد.

آری رسم زندگی در این رنجستان بر این ستون پایه استوار است که یا در کرانه شط خون، سربریدن، سنگسار و انتحار و انفجار و در تبانی با عاملان آن جنایت زندگی کنید یا در کنار راهزنانی که سال‌هاست بر این آب و خاک مسلط است و همه چیز را در انحصار خود در آورده و احدی مجال راه بازکردن را به سوی روزنه خوش‌بختی در پیش پایش نمی‌بیند، روز را شب و شب را به روز برسانی

حیات شان را در گرو بقای کشور هدیه کرده بودند.

دست یازیدن به آن اقدامات، نشان داد که رهبری "حکومت وحدت ملی" نه به قانون اساسی کشور پایبندی دارد و نه به مطالبات دموکراتیک مردم که اساسن باید دولت بر مبنای اراده‌ی آگاهانه‌ی آن‌ها در پای صندوق‌های رای شکل می‌گرفت، باور دارد. بدینگونه میان مردم و دولت جدید فاصله ایجاد گردیده و اعتماد ملی نسبت به نظام جدید به شک و تردید مواجه شد. واضح است دولتی که فراقانونی به میان آید، هرگز نمی‌تواند در بستر قانون عمل نماید.

از آنجاییکه با وجود نارسایی‌ها در قانون اساسی کشور، "حکومت وحدت ملی" با پشت‌پازدن به آن، وارد عرصه‌ی دولت‌سازی گردید، دیگر تطبیق قانون و حرمت به آزادی‌های فردی شهروندان کشور و باور به دموکراسی و تأمین حقوق مردم هم نمی‌توانست جایگاهی داشته باشد. دولتی که از اساس باورمند به موازین قانونی نباشد، ممکن نیست کردارش را قانونمند ساخته و به کرامت اراده‌ی انسان سرزمینش حرمت قایل گردیده و برای تأمین امنیت شهروندان و تطبیق آرمان عدالت‌خواهانه‌ی مردمش خود را ملزم سازد. در خلای قانون، خود به خود، فرد روند قانون‌سازی و قانون‌گذاری را به شکل ملکیت خصوصی در دست گرفته و در راستای یک نظام مرکزگرا که بر محور کیش شخصیت شکل می‌گیرد، یک نوع دیکتاتوری به جای حکومت دموکراتیک را به میان می‌آورد.

پس از یک و نیم سال که از عمر "حکومت وحدت ملی" می‌گذرد، آن روند به عینیت به مشاهده رسیده و در این روزها که اعضای کابینه‌ی دولت به مثابه‌ی بلندگو و بلی قربان گویان رهبری نظام تبدیل و معین بر مبنای روابط

از دموکراسی…

و رعایا مهم است. برادری و همزیستی مسالمت آمیز نیز با گلوبریدن همدیگر معنا می‌یابد. در این دموکراسی اصول مشارکت عمومی، مقبولیت، برابری، آزادی، حاکمیت قانون، حکومت اکثریت و اراده‌ی مردم در قالب پارلمان نیز رؤیایی است که هرگز تحقق نیافته است.

این دموکراسی، نه در قالب دموکراسی حکومت قانون (لیبرال یا نمایندگی)، نه در قالب حکومت اکثریت (مستقیم) و نه هم در قالب حکومت متناوب چندین

دولت‌های فاسد و فسادگرا

در تله‌ی مرگ و فرار از اقتادن در گودال و یا در گرداب خون خود و با ده‌ها هموطن و همدرد دیگر معنی می‌دهند.

از همان سبب مردم جهان به خوبی پی برده است، که کمتر انسان در تاریخ بشریت دیده شده که همانند انسان رنج‌دیده افغانستانی قرن‌ها در گرداب مرگ غوطه‌ور بوده و روزی نبوده که خود را از اقتادن در آن گرداب مصئون احساس کرده باشد و از آنرو فرار این مردم برای آنها اسباب حیرت نیست.

برای انسان افغانستانی فرار از این سرزمین فرار از وادی مرگ به بهشت زندگی معنی داشته و ماندن دقیقاً برعکس آن مفهوم می‌دهد.

انسان افغانستانی به وضوع شاهد ماجرای پایان‌ناپذیری است که با گذشت هر سال ویا حتی هر روز به عمق فاجعه نزدیک‌تر و رویای رسیدن به امنیت و دنیای عاری از خشونت را دست نیافتنی‌تر می‌گرداند.

اگر در یک سوی سکه آن منظر هیولای جهل به نمایش قرار دارد، در پیش چشم این انسان درمانده به ظاهر دولتی قرار دارد که دزدان و رهنزان به گونه نظام مند و زیر سایه گویا قانونیت، به تاراج و غارت می‌پردازد.

همهانگ با تاراج و غارت رسمی، انحصار قدرت به گونه خانوادگی و استمرار قدرت تمامیت‌خواهانه‌ی قومی که به مراتب از منظر صاحبان اقتدار نسبت به مبارزه با ترور و دهشت در اولویت قرار دارد، مافیایی شدن قدرت سیاسی و اقتصادی را به شکل عینیت در جریان زندگی به نمایش

از دموکراسی لیبرال تا دموکراسی مشارکتی

تجلیل از هشتم مارچ، اما بدون دستاورد

کشم... شکریه فروغ



به سوی انارشیزم سوق داده می شود. پس برای اینکه بتوانیم دموکراسی را طوری به تمثیل بنشینیم که نه مردم زیرپای نخبگان له شوند و نه فقط به عنوان ابزار و چوب سوخت در حد رأی دادن نقش داشته باشند و نه تمام اختیارات به آنان سپرده شود که حاکمیت به سوی استبداد اکثریت حرکت کند، نیاز است تا نهادها، انجمن ها، نیروهای اجتماعی فشار، جامعه‌ی مدنی، سازمان های سیاسی، شوراهای محلی، رسانه‌ها و احزاب به صورت نسبتن مساویانه طوری سهم داده شوند که همه خود را در تصمیم گیری های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شریک احساس کنند.

خیلی ها به این باور اند که حاکمیت دموکراتیک می تواند، شرایطی را برای مردم ایجاد کند که مردم بتواند استعدادهای خود را بپروانند؛ از کاربرد خودسرانه ی اقتدار سیاسی و قدرت جابرانه ی حاکمان سیاسی مصون بماند و در مشارکت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، ایجاد شکل ها و آزادی های فردی، آزاد باشد و در نهایت از فرصت های برابر اقتصادی برای توسعه اقتصاد-سیاسی برای رسیدن به خودشکوفایی نیز برخوردار باشند، ولی به گفته‌ی گیدنز، "دموکراسی نه تنها بیانگر حق خودشکوفایی آزادانه و برابر است، بلکه به معنای محدودسازی قانونی قدرت توزیعی نیز هست." (محمدی مزینانی، ۱۳۹۲: ۱۲۲)

این قانون قدرت توزیعی باید طوری سامان یابد که منابع و ابزار قدرت بصورت عادلانه بین تمام شهروندان توزیع گردد تا همه‌ی گروه ها، نهادها، سازمان ها، انجمن ها و شوراهای آن مستفید گردند. در این صورت معلوم است که دموکراسی حامی منافع کل مردم نیست، بلکه بستر مناسبی را برای همه ایجاد می کند. به گفته‌ی توکویل "دموکراسی برخلاف آنچه معمولن گفته می شود آن نیست که دموکراسی می تواند منافع عموم افراد را تامین کند، بلکه در آن است که می تواند رفاه و آسایش اکثریت افراد را تامین کند." (همان ۱۲۷) "گرایش انسان به عدالت دموکراسی را امکان پذیر می سازد؛ اما استعداد انسان برای بی عدالتی آن را ضروری می کند." (کریک، ۱۳۸۷: ۱۷۹-۱۸۰)

در افغانستان اما، دموکراسی فقط به انتخابات محدود شده است. انتخابات‌هایی که رأی مردم را در آنها به حراج گذاشتند و مردم را نسبت به مشارکت دوباره در انتخابات و تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز و دموکراتیک بدبین ساختند و در نتیجه، حوزه‌ی سیاسی به دست یک عده‌ی خاصی از نخبگان محصور شد.

در دموکراسی افغانستانی، آزادی، برابری و برادری رویایی بیش نیست؛ آزادی‌های فردی را می‌توان فقط در کتاب‌ها و مجله‌های حقوق بشری یافت. اینجا برابری حقوق شهروندی مطرح نیست، بل اتباع...
 صفحه‌ی ۳

مقدمه
 دموکراسی در اصل واژه‌ی یونانی است که از "دموس" و "کراتوس" تشکیل شده است. "دموس" می‌تواند به معنای شهروندی باشد که در دولت شهر زندگی می‌کنند و هم به معنای "اراذل و اوباش" یا "توده‌ی عوام" و یا قشر فرودست بکار می‌رود. کراتوس می‌تواند هم به معنای حکومت، "قدرت" و یا هم به معنای "قانون" باشد که این دو (قدرت و قانون) معنای یکسانی ندارند. زیرا می‌توان گروه‌ها یا افرادی را به تصور درآورد که بی آنکه به صورت رسمی و مشهود حکومت کنند، دارای قدرت باشند. به این ترتیب، ممکن است در یک دموکراسی صوری، که به نظر می‌رسد مردم یا نمایندگان مردم حکومت می‌کنند، توزیع قدرت واقعی کاملن غیردموکراتیک باشد. یا برعکس، در یک نظام سیاسی که در آن سلطنت یا اشراف به صورت فرمایشی حکومت می‌کنند، شاید این واقعیت آشکار نباشد که قدرت واقعی در دستان مردم است." (آربلاستر، ۱۳۸۵: ۲۹)

بیست و شش قرن، از شکل‌گیری بن‌مایه‌های فکری دموکراسی و تجربه‌ی اولین دولت شهرهای یونانی می‌گذرد، اما هنوز هم واژه‌ی دموکراسی یکی از متداولترین و رایج‌ترین واژه‌ها در بین اصطلاحات سیاسی است. از همان اوایی که یونانیان ایزدبانوی دموکراتیا را علم کردند، واژه‌ی دموکراسی علیه نوع حکومت موناشرسی، الیگارشسی و ارسوکراسی قد برافراشت.

در هر عصری، دموکراسی میان هواداران و دشمنانش خط کشیده و آنان را در مقابل هم قرار داده اند؛ افلاطون علیه دموکراسی ایستاد و حکومت را کراتوس را اعلام کرد و به تعقیب آن ارسطو به دفاع از دموکراسی برخاست. دموکراسی، بعد از قرون وسطا و عصر رنسانس، همراه با پیدایش دولت در قرن شانزدهم ظهور یافت؛ در انگلستان، با انقلاب ۱۶۸۸م، در امریکا، بعد از انقلاب ۱۷۷۶م و در فرانسه با انقلاب کبیر فرانسه تبارز یافت. سرانجام، تا نیمه‌های قرن نوزدهم، اکثر کشورهای غربی نهادهای دموکراسی را پذیرا شدند. با این وصف تا اوایل قرن بیستم، عده‌ی زیادی از شهروندان از مشارکت سیاسی محروم بودند؛ مثلن در انگلستان، تا ۱۸۶۷م کارگران و زنان تا ۱۹۱۸م این حق را نداشتند.

شعاری که در پرچم انقلاب کبیر فرانسه تجسم یافت، سه کلمه‌ی بیش نبود: آزادی، برابری و برادری؛ آزادی به معنای آزادی از سلطنت، آریستوکراسی و کلیسا. برابری نه به معنای برابری صرف اقتصادی بل مهم تر از آن به معنای برابری جایگاه حقوقی افراد به عنوان شهروند بود، و برادری به معنای همزیستی مسالمت آمیز، همچون دوست، برادر و همشهری بود.

در دموکراسی افغانستانی، آزادی، برابری و برادری رویایی بیش نیست؛ آزادی های فردی را می‌توان فقط در کتاب ها و مجله های حقوق بشری یافت. اینجا برابری حقوق شهروندی مطرح نیست، بل اتباع و رعایا مهم است. برادری و همزیستی مسالمت آمیز نیز با گلوپریدن همدیگر معنا می‌یابد. در این دموکراسی اصول مشارکت عمومی، مقبولیت، برابری، آزادی، حاکمیت قانون، حکومت اکثریت و آزادی مردم در قالب پارلمان نیز رویایی است که هرگز تحقق نیافته است.

این دموکراسی، نه در قالب دموکراسی حکومت قانون (لیبرال یا نمایندگی)، نه در قالب حکومت اکثریت (مستقیم) و نه هم در قالب حکومت متناوب چندین گروهی (مشارکتی) جا می‌گیرد. چون نه حاکمیت قانون وجود دارد، نه دولت مشروعیت خود را از آرای مردم گرفته است و نه هم احزاب، گروه‌ها، نهادها، سازمان ها، انجمن ها و رسانه ها حاکمیت دارند. اینجاست که توزیع عادلانه‌ی قدرت و تفکیک قوا خبری نیست. لذا حاکمیت در افغانستان نه دموکراتیک، بلکه از نوع الیگارشسی است؛ یعنی یک اقلیت خاص بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده و تمام خواست‌های شخصی خود را خواست های مردمی قلمداد می‌کنند. رهبرانی که کاپینه و پیا مجلس نمایندگان به دفاع از دموکراسی لیبرال گردهم آمده اند، نمی‌توانند و نمی‌خواهند برای تحقق دموکراسی لیبرال گام بردارند. بدین اساس، قرار گرفتن رهبران پنبیادگرا و ضددموکراسی در ساختار سیاسی افغانستان به معنای تپشه زدن به ریشه‌ی دموکراسی است.

از روز جهانی زن در افغانستان از سوی نهادهای دولتی، مؤسسات، نهادهای مدنی و اجتماعی گرامی‌داشت صورت گرفت. در این محافل، فعالان مدنی، فعالان حقوق زن و مقامات دولتی سخنرانی کردند. سخنرانان از افزایش آمار و ارقام خشونت علیه زنان در سال گذشته، ناکارآمدی حکومت در کاهش خشونت علیه زنان، عدم پیگیری جرایم علیه زنان و برنامه‌های سطحی دولت انتقاد کرده و از دولت افغانستان خواستند تا سیاست‌های عملی را در زمینه روی دست گیرند. در بعضی از محافل، تحفه‌ها، تندیس‌ها و گل‌ها به دختران و زنان شجاع، زحمت‌کش و مبارز اهدا گردید. از آن جمله جایزه‌ی فرانسه و آلمان برای "زن افغان، منتخب سال ۲۰۱۶" به زینب حسینی داده شد.

همان طوری که نقش دادن زنان در ادارات دولتی، سکتورهای خصوصی و فعالیت‌های اجتماعی سمبولیک است، همین طور اعطای جایزه‌ها و تندیس‌ها نیز فریبی بیش نیست. چون حکومت و جامعه‌ی جهانی بخاطریکه بتوانند به اصطلاح "عرفی را بجا کنند" از زنان تقدیر به عمل می‌آورند. از سوی دیگر، ممکن است بعضی از کسانی که جایزه بدست آورده اند، دستاوردهای چشم‌گیری داشته باشند و لایق تقدیر باشند، اما با تقدیرکردن‌ها و گل دادن‌ها، آیا می‌توان از میزان آمار خشونت علیه زنان کاهید و به زنان دیگر انگیزه‌ی فعالیت و مبارزه اعطا کرد؟

وزارت امور زنان و همکاران بین‌المللی‌اش بجای تندیس بخش کردن‌ها، برای دفاع از حق زنان افغانستان، سیاست‌های عملی و اقدامات جدی را روی دست گیرند.

اگر دستاوردهای وزارت امور زنان را برشماریم، در طول نزدیک به یک و نیم دهه‌ی گذشته، به جز طرح پلان کاری ملی که دورنمای آن سهیم ۳۰ درصدی زنان در سکتورهای مهم (امنیت، صحت، تعلیم و تربیه، حراست حقوقی و حقوق بشر، رشد زنان و مشارکت سیاسی زنان، توسعه‌ی اقتصادی و کاهش فقر) تا سال ۲۰۲۰ است، دستاورد دیگری ندارد. حتا در تطبیق این برنامه نیز نسبتن ناتوان بوده است.

نقش تربیونی زنان نه تنها در وزارت امور زنان و ریاست‌های چند وزارت خانه‌ها مشهود است، بلکه در پارلمان، مؤسسات خارجی و داخلی نیز قابل لمس است. طرح عروسک‌سازی زنان، در کنار طرح‌های ملی دیگر، از جمله طرح‌های همکاران بین‌المللی است که نمی‌خواهند کارهای بنیادی در این جامعه پا بگیرد.

همکاران بین‌المللی، همان طوری که تمام پروژه‌ها را سطحی، خام و بی‌بنیاد که در حقیقت هیچ تأثیر زیربنایی، عمیق و بنیادی در ایجاد تغییرات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نداشته و ندارد، طرح می‌کنند. و یا طرح‌هایی را لیبیک می‌گویند که ساده‌انگارانه، تقلیل‌گرایانه ولی لعاب‌دار باشد. به‌خصوص در رابطه به پروژه‌های محو خشونت علیه زنان؛ گرفتن کنفرانس‌های آگاهی‌دهی، تبلیغات تساوی جندر در بلوردها، تلویزیون‌ها، روزنامه‌ها و کتاب‌ها از جمله پروژه‌های بی‌بنیاد و لعاب‌داری است که شاید هیچ تأثیر زیربنایی روی بهبود وضعیت زنان نداشته است.

بدین اساس، این پروژه‌ها نمی‌تواند از نابرابری عمیق جنسیتی در جامعه بکاهد و نمی‌تواند بستر مناسبی را برای شکوفایی استعدادهای زنان در سطوح مختلف اجتماعی باز کند. از این رو، تغییری در سطوح مشارکت زنان در حوزه‌ی اجتماعی در جامعه بوجود نمی‌آید و نخواهد آمد. بخاطریکه اکثریت فعالیت‌ها، نه در راستای خشکاندن ریشه‌های بنیادین نابرابری جنسیتی، بلکه در بخش‌های روزمره انجام می‌شود. نابرابری جنسیتی که خشونت علیه زنان یکی از پیامدهای آن است، ریشه در فرهنگ، اجتماع، تاریخ و دین و قواعد بنیادین دیگر اجتماعی این سرزمین دارد. برای کاهش خشونت علیه زنان، نیاز به نشانه‌گیری سازوکارهای بازتولید نابرابری جنسیتی و نقد هنجارهای موجود است. این کار با گرفتن پروژه‌ها و دادن تندیس‌های افتخار امکان‌پذیر نیست.